

تأثیر نظریه عدالت جهانی بر مفهوم قانون^۱

شیرین برومند**

محمد راسخ*

چکیده

گفتمان عدالت جهانی چالش‌های نظری مهمی را در باب دولت، قانون و مفاهیم مربوط پیش روی قرار داده است. تأثیر این نظریه بر مفاهیمی که غالباً در سطح ملی بحث می‌شده‌اند بخشی مهم از این چالش‌های نظری است. قانون که تاکنون بنا به الگوی غالب، به مثابه مفهومی دولت ساخت درک شده است، اکنون به سبب ارتباط با نظریه عدالت جهانی نیازمند الگوی مفهومی جدید است. پرسش اصلی این پژوهش آن است که آیا نظریه عدالت جهانی می‌تواند درک ما از قانون را در سطوح ملی و جهانی دگرگون کند؟ برای پاسخ به این پرسش، پس از شرحی کوتاه از مسئله عدالت جهانی و ارائه تصویری اجمالی از قانون، تأثیر رویکردهای یکپارچه و غیریکپارچه عدالت جهانی را بر این تصویر اجمالی بررسی خواهیم کرد. نظریه‌های غیریکپارچه برای نیل به مطلوب کافی به نظر نمی‌رسند، حال آنکه نظریه‌های یکپارچه در ساختار کنونی قدرت در جهان غیرقابل تحقق می‌نمایند؛ بنابراین، با توجه به هویت‌ها و روابط متکثر انسانی در سطح جهانی، زمینه‌های ربطی و غیرربطی عدالت و نابسندگی اتکا به اخلاق بین‌الملل، تنها می‌توان به دیدگاهی میانه و حداقلی در باب عدالت جهانی دست یافت. در پرتو چنین دیدگاهی، قانون باید در کشاکش دو قطب قطعیت و پاسخگویی تعریف شود.

۱. نویسندگان بر خود فرض می‌دانند از زحمات آقایان و خانم‌ها دکتر فاطمه بخشی‌زاده، علی تهامی و فائزه عامری برای مطالعه کامل متن و نظرات انتقادی بسیار گران‌بهایشان صمیمانه سپاسگزاری کنند. بی‌گمان، مسئولیت همه کاستی‌ها و خطاهای این نوشتار بر عهده نویسندگان است.

* استاد حقوق و فلسفه، دانشکده حقوق، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران (نویسنده مسئول) m-rasekh@sbu.ac.ir

** دانشجوی دکتری حقوق عمومی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران S_Boroomand@sbu.ac.ir

صلاحیت محدود اما ناگزیر دولت در عصر کنونی و نیز طیف متعادل رویکرد یکپارچه به عدالت، به ترتیب، تجلی دو قطب یادشده‌اند.

واژگان کلیدی: عدالت جهانی، نظریه‌های غیریکپارچه، نظریه قانون، نظریه‌های یکپارچه.

مقدمه

یکی از مسائل بسیار پیچیده در چند دهه گذشته ایجاد و گسترش بعد «جهانی» در یکایک وجوه حیات فردی و اجتماعی انسان بوده است. مسئله از آن جهت که جهانی-شدن، با همه فراز و نشیب‌های خود به‌ویژه مفاهیم و نهادهای «بایدانگار» زیست انسانی (از جمله اخلاق، سیاست و حقوق) را به چالش گرفته و هیچ‌یک از واحدهای این زیست را که برای بیش از سیصد سال اخیر در قالب دولت ملت بوده، به حال خود رها نکرده است و نخواهد کرد. شاید مهم‌ترین مفهوم و دستگاه فکری بایدانگاری که توجه نظریه‌پردازان را در این زمینه به خود جلب کرده عدالت بوده است؛ عدالت جهانی در بستر دنیای دولت-ملت‌ها دغدغه‌ای جدی را تشکیل داده که مسائل نظری و عملی مهمی را در پی می‌آورد. مهم‌ترین پیامد این مسئله وادار کردن واحدهای انسانی به بازنگری نظام‌های اقتصادی و حقوقی در پرتو مسئله‌پردازی عدالت جهانی است. این پژوهش بر آن است که تأثیر فکر عدالت جهانی را که به نوبه خود برآمده از مسئله عدالت جهانی است، بر مفهوم قانون بکاود. مفهوم قانون در عصر جدید در چارچوب نظام دولت-ملت درک و فهم می‌شود، اما این مفهوم در مقابل نظریه عدالت جهانی بی‌تغییر و کمافی‌السابق بر جای می‌ماند؟ چنین چیزی ممکن است؟ ابتدا باید به عدالت جهانی اشاره کرد.

عدالت جهانی، موضوعی نسبتاً نوین در فلسفه سیاسی، گفتمانی-هنجاری در باب وظایفی است که هر یک از آدمیان باید در سطح جهانی در برابر دیگران بر عهده گیرند (Tan, 2017: 5). پیشتر، عدالت مفهومی کاملاً ملی تلقی می‌شد و همواره گرایش به آن بوده است که زیر این عنوان، مباحثی محدود به اتباع یک دولت مطرح شوند. مهم‌ترین

نظریه‌های عدالت بر این سیاق تدوین شده‌اند (Sen, 2017: 262). باری، گفتمان عدالت با مطرح شدن بعد جهانی با چالش‌های جدیدی روبه‌رو شده است. حال، با توجه به آنکه اندیشه و نظام عدالت از طریق نظام حقوقی و قانون اعمال و اجرا می‌شود، بی‌گمان مفهوم و نظریه «قانون» نیز که در تحلیل‌های اصلی فلسفه حقوق معاصر با بافت و زمینه دولت ملی گره خورده است، از تحولات نظری عدالت در سطح جهانی متأثر می‌شود. گام سوم، نسبت و رابطه متقابل گام‌های اول و دوم است که در قالب مسئله اصلی این پژوهش رخ می‌نماید. بر این مبنا، پرسش اصلی و مسئله خاص این مقاله آن است که گفتمان عدالت جهانی چه تأثیری بر درک از قانون و نظریه حقوقی می‌گذارد؟ آیا چهره دولت بنیاد قانون به کل از میان خواهد رفت یا دست‌نخورده بر جای می‌ماند؟ متناظر با رویکردهایی که در ساحت نظریه عدالت جهانی مطرح هستند، دو نظر (فرضیه) قابل تصور است: نخست، قانون متلائم با رویکرد غیریکپارچه عدالت جهانی، مفهومی ملی است. دوم، قانون همسو با رویکرد یکپارچه عدالت جهانی، مفهومی جهانی یا فراملی است. با گذر از این دو رویکرد می‌توان راه سوم را پیش نهاد که دستگاه فکری مطلوب‌تری برای تحلیل تأثیر نظریه عدالت جهانی بر مفهوم قانون ارائه دهد.

در باب پیشینه تحقیق پیرامون موضوع این نوشتار، گفتنی است که تاکنون پژوهشی دقیقاً در این موضوع تألیف و منتشر نشده است. باری، دو اثر نسبتاً «مرتبط» در این زمینه انتشار یافته‌اند: «گسست میان حقوق جهانی و عدالت جهانی» (Walker, 2016: 1-24) و «جوامع فراملی و مفهوم قانون» (Cotterrell, 2008: 1-18). اولی دل‌مشغول حقوق جهانی است؛ به گونه‌ای آن را پیش‌فرض می‌گیرد و دومین جهانی‌شدن و نه نظریه عدالت جهانی را مطرح نظر قرار داده است. بر این اساس، پژوهش حاضر به دلیل توجه به تأثیر نظریه عدالت جهانی بر مفهوم قانون کاملاً جدید است و جهانی‌شدن را با نظریه عدالت جهانی، در یکسو و حقوق را با نظریه حقوقی اشتباه نمی‌گیرد. همچنین، رویکرد مطلوب این پژوهش در باب عدالت جهانی در ادبیات پیشین سابقه نداشته و با رویکرد یک‌سویه آن‌ها متفاوت است.

پیش از شروع بحث لازم می‌نماید بر نکته‌ای روش‌شناختی با تکیه بر اهمیت مسئله تأکید شود. این پژوهش در دامن فلسفه حقوق و فلسفه سیاسی شکل گرفته است و اهمیت آن از باب نهمی است که به روح جاری مفهومی در فرهنگ نظام حقوقی داخلی می‌زند. مسئله مطرح‌شده در این پژوهش در واقع خبر آوردن از اتفافی است که خواه‌ناخواه در این مرزوبوم خواهد افتاد. گفتمان‌های عصری، اعم از ملی و جهانی، بر گفتمان‌های داخلی تأثیر می‌گذارند و در صورت ورزیدن‌های نظری متفکران این سرزمین، امکان تأثیرگذاری آن‌ها بر گفتمان‌های برون‌سرزمینی، ملی یا جهانی نیز فراهم خواهد آمد. از دیگر سو، نباید تصور کرد که -در فضای امروز جهان - نظام‌های حقوقی، نظریه‌های رایج در آن‌ها و نیز نظریه‌های عدالت بومی در بستری کاملاً مستقل و بی‌تأثیر از گفتمان‌های نظری و بنیادین مربوط به عدالت و قانون در تراز میان ملتی و جهانی سیر می‌کنند. چنین خطایی نه تنها گفتمان و نظام بومی را در موضعی منفعل نسبت به وضعیت فکری و عملی رایج در جهان قرار می‌دهد، بلکه توان بهره‌گیری‌های نظری و عملی از تحولات مهم (به‌ویژه) فکری را نیز مخدوش خواهد کرد؛ بنابراین، به‌منزله یکی از اصول موضوعه مربوط در بحث حاضر، به جرأت باید گفت اندیشه‌ها و نهادهای بایده‌انگار، از جمله به سبب انفجار اطلاعات و ارتباطات و نیز کمیابی منابع، ناگزیر از تعامل با یکدیگرند. این تعامل در عصر حاضر، برای نمونه به دادوستد میان فکر و نظام ملی و اندیشه و تحولات جهانی می‌انجامد که در حال حاضر در بسیاری از واحدهای زیست انسانی در جریان است. نگاه پیش‌روانه به این تعامل مبارک با جدی گرفتن مبانی نظری و تحلیل سطوح انتزاعی مباحث آغاز می‌شود. در این جستار، تعامل فکر جهانی عدالت با فکر ملی قانون بررسی می‌شود. در ادامه، ابتدا شرحی مختصر از نظریه عدالت جهانی و تعریفی اجمالی از قانون ارائه می‌شود. سپس، رویکردهای نظری مختلف به عدالت جهانی را دسته‌بندی و تأثیر آن‌ها را بر برداشت حداقلی و اجمالی از قانون بررسی خواهیم کرد. درنهایت، ضمن تبیین موضع نظری مختار در باب عدالت جهانی، کوشش خواهیم کرد مفهوم تفصیلی قانون را، متأثر از موضع نظری یادشده توضیح دهیم.

۱. پیش‌زمینه مفهومی

تعاریفی گوناگون از عدالت جهانی پیش نهاده شده‌اند. برخی آن را نظریاتی در باب کیفیت نهادهای عادلانه جهانی دانسته‌اند (Walker, 2016: 1). از منظر گروهی دیگر، عدالت جهانی به معنای تسری ارزیابی‌های نهادمند به حوزه‌های فراملی‌ای است که تا پیش از آن تنها موضوع قضاوت اخلاقی بوده‌اند (Pogge, 2010: 14-16). در این مرحله از بحث، شاید بتوان عدالت جهانی را گفتمانی هنجاری در باب وظایفی که آدمیان در سطح جهانی در برابر یکدیگر دارند معرفی کرد (Tan, 2017: 5). با نگاهی استقرایی به مباحث عدالت جهانی، می‌توان «چهار سطح» در بحث از عدالت جهانی را شناسایی کرد:

اول، موضوعات یا موقعیت‌های عدالت جهانی هستند. موقعیت‌های عدالت به تعبیر جان رالز زمانی رخ می‌نمایند که افراد، در شرایط کمبود نسبی و منابع محدود، تقاضای زیاد و ادعاهای رقیب نسبت به مزایای اجتماعی دارند (رالز، ۱۳۹۷: ۱۵۴-۱۵۷). به‌طور کلی، هرگاه اقدام‌ها، نهادها، سیاست‌ها، عاملان و رویه‌هایی در قلمرو یک دولت تأثیراتی مثبت یا منفی در قلمرو دولتی دیگر ایجاد کنند، هرگاه حل یک مسئله نیازمند تشریک مساعی جمعی از عاملان در حوزه‌های سرزمینی و صلاحیتی بیش از یک دولت باشد و هرگاه عاملانی از یک دولت یا بیشتر در حوزه دولتی دیگر دست به اقداماتی بزنند، می‌توان از عدالت جهانی سخن گفت (Broke, 2015).

دوم، زمینه‌های عدالت جهانی‌اند. این زمینه‌ها همان شرایطی هستند که اصول عدالت جهانی از آن‌ها برخاسته‌اند (Risse, 2011: 6). در خصوص زمینه‌ها یا شرایط زیرین اصول عدالت، دو دیدگاه ربطی و غیرربطی به میان آمده‌اند. در دیدگاه ربطی، روابط موجود عملی، تعیین‌کننده محتوا، حدود و مبانی توجیهی اصول عدالت هستند. در این دیدگاه، دو گونه ادعا مطرح شده‌اند: باور به شکل‌گیری آن روابط صرفاً در قلمرو دولت ملی و اعتقاد به وجود این روابط در سطح جهانی (Beitz, 1979: 129-136). بنا بر دیدگاه غیرربطی، هرچند ممکن است روابط آدمیان در تبیین نحوه اجرای اصول عدالت مؤثر باشند، در صورت‌بندی و توجیه آن اصول تعیین‌کننده نیستند.

سوم، موضع‌گیری در باب چیستی اصول عدالت است. در اینجا، دو ادعای یکپارچگی و غیریکپارچگی به میان آمده است. بر این اساس، از نظر ایشان حوزه جهانی، حوزه عملکرد اخلاق است نه عدالت، زیرا عدالت را باید از مشتقات امر سیاسی دانست و نه امر اخلاقی (Rawls, 1993: 14-15). در مقابل، هرچند برخی دیگر معتقدند اجرای آن دسته از اصول عدالت که در قلمرو جهانی حاکم می‌شوند متفاوت با اصول عدالت در سطح ملی است، نمی‌توان آن‌ها را غیریکپارچه و نامرتبط دانست.

چهارم، عاملان عدالت جهانی است. بسته به آنکه در بحث از اصول، رویکردی غیریکپارچه یا یکپارچه به عدالت جهانی اتخاذ کنیم، عاملان عدالت به ترتیب منحصر به دولت یا دربرگیرنده عاملان متکثر اعم از دولت، نهادهای جهانی مانند سازمان‌های غیردولتی، شرکت‌های چندملیتی و حتی افراد خواهند شد. گفتنی است که نظریه عدالت جهانی مطلوب برآیندی از اتخاذ موضع در چهار سطح پیش‌گفته است.

با توجه به سطوح چهارگانه مباحث بالا، چگونه می‌توان نظریه‌های عدالت جهانی را دسته‌بندی کرد؟ تقسیم‌بندی‌هایی مختلف در ادبیات مربوط به میان آمده است، از جمله تفکیک میان رویکردهای ربطی و غیرربطی (Risse, 2017: 43) و رویکردهای سیاسی یا دولت‌گرا و رویکرد جهان‌وطن‌گرا (Nagel, 2005: 120) به عدالت جهانی. با این حال، به نظر می‌رسد طبقه‌بندی نظریه‌های عدالت جهانی بر اساس سطح سوم مباحث پیش‌گفته، یعنی باور به یکپارچگی یا غیریکپارچگی اصول عدالت، برای هدف این نوشتار، یعنی بررسی تأثیر نظریه عدالت جهانی بر مفهوم قانون مناسب‌تر باشد. بدیهی است از آنجا که بررسی جزئیات نظریه‌های عدالت جهانی در این مقاله ممکن نیست، سعی کرده‌ایم زیر عنوان رویکردهای یادشده فقط آن ویژگی‌های نظریه‌های عدالت که تأثیر متفاوت و معنادار بر مفهوم قانون دارند به‌بوته ارزیابی بگذاریم؛ بنابراین در ادامه، توضیحی کوتاه در باب مفهوم اجمالی قانون ارائه و سپس تأثیر دو رویکرد یکپارچه و غیریکپارچه به عدالت جهانی را بر قانون بررسی خواهیم کرد.

پرسش از چیستی اجمالی قانون پرسشی بس دشوار است. این دشواری ریشه در چیستی دوگانه قانون دارد: «قطعیت» و «انعطاف». به دیگر سخن، از یکسو قانون باید

واجد قطعیت و اعتبار باشد تا بتواند کارکرد خاص مورد انتظار از خود را در تنظیم امور حیات فردی و جمعی انجام بدهد و از دیگر سو همواره باید به منزله یک برساخت اجتماعی، بر اساس ارزش‌ها و نیازهای جامعه پالوده و نو به نو شود تا واقع‌گرایانه و پیش‌روانه ایفای نقش کند (Fitzpatrick, 2001: 2). از این رو، امکان ارائه تعریفی ضروری و جهان‌شمول از قانون دشوار و اختلاف‌برانگیز می‌نماید (Tamanaha, 2017: 12-14). این نکته نشانگر آن است که قانون مفهومی ذاتاً اختلافی است و لذا برای شروع بحث از قانون ناگزیر باید به یک تصویر اجمالی از آن بسنده کرد، زیرا تحلیل تفصیلی این‌گونه مفاهیم لاجرم به معنای ارائه یک دستگاه پیچیده نظری خواهد بود. تصویر اجمالی یادشده هسته مشترکی را فراهم می‌آورد که نقطه آغاز پرورش تحلیل‌های نظام-مند از قانون را - مبتنی بر ارزش‌ها، نیازهای اجتماعی، دیدگاه‌های هنجاری و مبانی نظری خاص - به دست می‌دهد (Spaić, 2014: 181). بر این اساس، شاید بتوان میان هسته سخت یا محور مشترک قانون، در یک سو و آنچه در چارچوب‌های نظری خاص و زمینه‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مختلف بر این محور بار می‌شود، در دیگر سو قائل به تفکیک شد. برای نمونه، در ترسیم یک تصویر اجمالی الگوهایی متفاوت در این زمینه پیش‌نهاده شده‌اند: نخست، چنان‌که نظریه‌پردازان حقوق طبیعی می‌اندیشند «قانون به‌مثابه قاعده مرتبط با ضابطه برتر» است؛ به آن معنا که قانون در ربطی بنیادین و ضروری با اخلاق قرار دارد. چنانچه آن ضابطه تأمین نشود قانون در واقع چیزی جز قدرت سرکوب و استثمار نخواهد بود (Finnis, 2007). دوم، «قانون به‌مثابه قاعده متکی به ضمانت اجرا» است. برخلاف بسیاری هنجارهای دیگر، قانون تنها قاعده‌ای است که متکی به قدرت سیاسی الزام‌کننده است و برای نقض آن مجازات و تقابل قهری مقرر می‌کند (Bentham, 1781: 238-245). سوم، «قانون به‌مثابه قاعده دارای کارکرد» است. در این الگو، قانون قاعده‌ای اجتماعی است که بنا به کارکرد ایجاد نظم عام یا خاص از دیگر قواعد متمایز می‌شود (Cotterrell, 1995: 23-40؛ راسخ و دیگران، ۱۳۹۷: ۷۲).

باری، هیچ‌یک از الگوهای پیش‌گفته برای معرفی چستی اجمالی قانون پذیرفتنی به نظر نمی‌آیند. ایراد الگوی اول همانا عدم احراز رابطه‌ای ضروری (منطقی) میان

قانون و اخلاق است. مشکل الگوی دوم آن است که گستره متنوع قوانین را چه از لحاظ مفاد قوانین همچون قوانین صلاحیت بخش (وضعی) یا قدرت‌زا (تکلیفی)، چه از نظر کاربرد قوانین و چه از نظر سبک‌های شکل‌گیری در برنمی‌گیرد (هارت، ۱۳۹۰: ۶۷-۹۲) و از وجه درونی یا نگاه درونی اقناع آور به قانون غافل می‌شود. الگوی سوم ناتوانی از ارائه معیارهایی برای تمیز قانون از دیگر هنجارها و قواعد مشابه انتظام بخش اجتماعی است. از این رو، به نظر می‌رسد بتوان قانون را اجمالاً یک قاعده سیاسی، به‌منزله مصداقی از «امر سیاسی»^۱ دانست. به این معنا، قانون آن قاعده رفتاری است که همواره، از زمان شکل‌گیری وضعیت مدنی ضابطه‌مند (پس از انتقال حیات بشری از وضعیت طبیعی به وضعیت مدنی)، تکیه بر اقتدار سیاسی داشته است. بی‌گمان، شکل اقتدار سیاسی در این تعریف موضوعیت ندارد و باید به‌منزله یک امر «ممکن» (نه ضروری) به آن نگریست. این شکل در چند صد سال اخیر دولت ملی بوده که ممکن است در آینده به شکل یا اشکال دیگر تبدیل شود. به بیان دیگر مفهوم دولت اگرچه بر امر سیاسی دلالت دارد، عکس آن لزوماً صادق نیست (اشمیت، ۱۳۹۲: ۵۰).

پرسش اکنون آن است که رویکردهای پیش‌گفته به عدالت جهانی بر برداشت اجمالی از قانون چه تأثیری خواهند گذاشت؟ پاسخ به این پرسش مستلزم توضیح بیشتر، به ترتیب دو رویکرد «یکپارچه» و «غیریکپارچه» در باب عدالت جهانی است.

۲. نظریه‌های غیریکپارچه عدالت و مفهوم دولت بنیاد قانون

نظریه‌های غیریکپارچه دو گونه تحلیل از اصول عدالت جهانی پیش نهاده‌اند. بر اساس یک تحلیل، آنچه مسئولیت آدمیان را در قلمرو جهانی در برابر یکدیگر تعیین می‌کند لزوماً بیانگر اصول عدالت نیست بلکه نمایانگر اصول اخلاق، عرف بین‌الملل یا هنجارهایی شبیه به آن‌هاست. به این ترتیب، ویژگی‌های سیاسی و حقوقی (Blake, 2001: 294-295, Sangiovanni, 2007: 34-35, Nagel, 2005: 120) یا اجتماعی و فرهنگی (والزر، ۱۳۹۴: ۵۱۸) عدالت را تبدیل به مفهومی مخصوص به دولت ملی می‌کند. در تحلیل

1. "the political"

دیگر، عدالت مختص به قلمرو بومی یا ملی نیست، اما اصول عدالت جهانی متفاوت با اصول عدالت ملی و بسیار ضعیف‌تر از آن‌ها هستند. گروه اول مسئولیت‌هایی کمرنگ‌تر در برابر غیرشهروندان بر دوش شهروندان قرار می‌دهند (Risse, 2011: 20 و Miller, 2007: 81). نظریه‌های غیریکپارچه عدالت جهانی در بحث از زمینه‌های عدالت، منظری ربطی اتخاذ می‌کنند. آن‌ها روابطی را که درون دولت شکل می‌گیرند از جهاتی چون قدرت الزام‌آور دولت رفتار متقابل دولت‌ها و درک مشترک از مواهب اجتماعی^۱ متمایز می‌دانند. وجه مشترک تحلیل‌ها در نظریه‌های غیریکپارچه باور به مسئولیت‌های ناشی از عدالت در برابر هم‌وطنان است که متفاوت با مسئولیت‌هایی هستند که در مقابل سایر انسان‌ها در سطح جهانی باید بر دوش گرفته شوند. مسئولیت‌های جهانی در نظریه‌های غیریکپارچه، وظایفی اخلاقی‌اند (عنایت، ۱۳۳۵: ۱۰۵۰): همچون وظیفه کمک‌رسانی، آسیب‌رسانی، بازگذاشتن مرزها و کمک برای تحقق حقوق بشر (Sangiovanni, 2007: 36-38). بر این اساس، می‌توان میان دو گروه از وظایف در گفتمان عدالت جهانی سخن به میان آورد: «وظایف مساعدت»^۲ در مقابل «وظایف ناشی از عدالت». وظایف مساعدت به مراتب کمرنگ‌تر از وظایف ناشی از عدالت هستند که فرد در برابر هم‌وطنان خود بر عهده دارد.

حال، اتخاذ رویکردی غیریکپارچه به عدالت جهانی چه تأثیری بر برداشت اجمالی از قانون خواهد داشت؟ چنانکه پیشتر آمد، وجه مشترک نظریه‌های غیریکپارچه تأکید بر ویژگی خاص دولت، به سبب واجد بودن جایگاه انحصاری در صورت‌بندی و اجرای اصول عدالت است. طرفه آنکه، این جایگاه در بحث از نظریه عدالت متناظر با برداشت از قانون به‌مثابه قاعده سیاسی و ارتباط تنگاتنگ قانون و دولت است. بدین‌سان، وجود دولت (هر شکل عصری از اقتدار سیاسی) به‌منزله یک واقعیت، در تحلیل از قانون و نظام حقوقی حضور دارد و به آن جایگاهی خاص و انحصاری می‌بخشد (نک: هارت، ۱۳۹۰: ۱۹۰). در این تصویر، وزن قطعیت قانون به مراتب بیشتر از وزن

1. shared understanding of social goods
2. duties to assist or assistance duties

انعطاف آن است و قانون واقعیتی است که مشروعیت آن مستقل از ملاحظات هنجاری اعم از عدالت جهانی است (Raz, 1979: 8-53). تأثیر نظریه عدالت جهانی در نهایت محدود به کیفیت قانون است و واقعیت آن را که بستگی به حاکمیت بی‌خداشه دولت‌های ملی دارد به هیچ روی تغییر نخواهد داد. با این حال، این پرسش ممکن است مطرح شود که نظریه‌های غیریکپارچه چه توضیحی در مورد چیستی هنجارهای فراملی که از سوی نهادهای بین‌المللی یا جهانی وضع می‌شوند، ارائه می‌دهند؟ بر این اساس، سایر نظام‌های هنجاری (فرا حقوقی) چه درون و چه بیرون از قلمرو دولت نهایتاً می‌توانند عنوان نظام‌های شبه حقوقی را دارا شوند (Raz, 2014: 8-9). به این ترتیب، هنجارهای عدالت که بنا به فرض در بیرون و درون دولت ملی یکسان نیستند، در حوزه داخلی با ابزار قانون و در قلمرو جهانی در قالب هنجارهای اجتماعی غیر از قانون دارند اعمال می‌شوند (Posner, 2000: 169). دلیل این امر آن است که دولت در سطح جهانی صلاحیتی همانند حوزه داخلی برای وضع قانون ندارد. اگر بتوان حقوق بین‌الملل را شایسته عنوان «حقوق» دانست، دیدگاهی که هنوز نزد بسیاری مورد قبول واقع نشده است (Goldsmith & Posner, 2005: 225-226)، هنجارهای بین‌المللی را تا جایی می‌توان هنجارهای قانونی نامید که نمایه‌ای از حاکمیت دولت‌های ملی باشند. بدین سان، معاهداتی را که دولت از طریق نظام حقوقی داخلی به رسمیت می‌شناسد می‌توان قانون نامید (Cotterrell, 2012: 502). به دیگر سخن، از آنجا که اقتدار سیاسی منشأ قانون است، وجود قانون فرادولتی وابسته به رضایت دولت است و عموماً خود را در قالب معاهدات و توافق‌هایی که دولت یک‌سوی آن است نشان می‌دهد (Glenn, 2006: 457 و Garcia, 2016: 15).

نظریه‌های غیر یکپارچه در نیل به آرمان‌های عدالت جهانی کافی به نظر نمی‌رسند. نظریه مفهوم قانونی که متناظر با آن رویکرد هم مطرح می‌شوند در فهم تمامیت قانون ناموفق به نظر می‌رسند. این امر بیش از هر چیز به دلیل اتکا به ویژگی‌هایی است که نمی‌توان گفت به‌طور کامل درباره همه دولت‌ها صدق می‌کنند. دولت‌های ضعیف یا شبه‌دولت‌ها و دولت‌های ظالم نشان داده‌اند که دولت به همان اندازه می‌تواند عامل

عدالت باشد که عامل بی‌عدالتی و ناتوانی (O'Neill, 2001: 183). از دیگر سو، بسیاری از آن ویژگی‌ها را می‌توان در سطح جهانی به شکلی کمرنگ‌تر و به درجاتی کمتر مشاهده کرد. اتکای بیش از اندازه به دولت باعث شده است که بسیاری از نظریه‌پردازان رویکرد غیریکپارچه برنامه‌ای برای عمل - جز تقویت دولت‌ها (Fox, 1999: 39)، باز گذاشتن مرزها (Sangiovanni, 2007: 39) و طرفداری از اصول اخلاقی بین‌الدولی (رالز، ۱۳۹۰: ۵۲) - نداشته باشند. آن‌ها همواره با این نقد مواجه‌اند که صرفاً وضعیت موجود را حفظ می‌کنند و کمکی به بهبود آن نمی‌کنند. همچنین، نظریه‌های حقوقی همسو با این رویکرد چهره آرمان‌گرایانه و منعطف قانون را، به جای توازن بخشیدن، تابع وجوه قطعیت و اعتبار آن می‌کنند و تأثیر نظریه عدالت جهانی را بر چستی قانون ناچیز جلوه می‌دهند. ایراد دیگر آن است که این نظریه‌ها به مناسبات و روابط متنوع و متکثر انسانی که هر یک از اشخاص را در معرض روابط بسیار پیچیده و تودرتو قرار می‌دهند و صرفاً با عناوین شهروندی و تابعیت قابل توصیف نیستند، توجه نمی‌کنند (Sen, 2002, 42-43). در جهان کنونی اشخاص در شبکه‌هایی از ارتباطات و روابط قرار دارند که ظرفیت‌هایی ویژه برای اجرای عدالت در اختیار دارند. از این رو، برخی نظریه‌پردازان مدعی‌اند که رویکرد یکپارچه به عدالت جهانی جایگزینی بهتر برای دستیابی به مطلوب است.

نظریه‌های یکپارچه عدالت و مفهوم فراملی قانون

نظریه‌های یکپارچه عدالت جهانی بر این ادعا هستند که اصولی واحد بر عدالت ملی و جهانی قابل اعمال‌اند. این اصول نزد مکاتب مختلف فلسفه سیاسی متفاوت‌اند. اصول عدالت سودگرا ۱۱ (Singer, 1972: 231)، برابری گرا ۲ (Tan, 2004: 59)، بی‌طرف ۳ (Barry, 1995: 86-93)، آزادی‌گرا ۴ (Steiner, 2005: 36-37) و منصفانه ۵ (Beitz, 1983:)

1. utilitarian
2. egalitarian
3. impartial
4. libertarian
5. fair

595) نمونه‌هایی در این ارتباطند که از نظر مدافعانشان قابل تسری به مناسبات جهانی هستند. ۱. شرح یکایک این مکاتب از موضوع این مقاله خارج است، اما این نکته را باید افزود که به‌رغم آنکه این رویکردها به اصول مشترک عدالت قائل‌اند، در برخی موارد قائل به کاربرد و اعمال این اصول به شیوه‌هایی متفاوت بر روابط و مناسبات جهانی هستند. این تفاوت البته برخاسته از ابزارها، روابط، ظرفیت‌ها و ساختارهای متفاوت درون و بیرون دولت‌های ملی است. ۲. برخلاف نظریه‌های غیریکپارچه که تمرکز اصلی را بر دولت ملی قرار می‌دهند، در رویکرد یکپارچه به عدالت جهانی، تنها دولت‌ها نیستند که می‌توانند به‌مثابه عاملان عدالت انجام‌وظیفه کنند، بلکه ترکیبی از عاملان «اولیه» و «ثانویه» می‌تواند برای تحقق عدالت عهده‌دار مسئولیت شوند (O'Neill, 2001: 182-183).

تأثیر نظریه یکپارچه عدالت جهانی بر برداشت اجمالی از قانون و نظام حقوقی چیست؟ پاسخ به این پرسش را باید در تحلیل‌هایی جست که زیر رویکرد یکپارچه به

۱. به بیان مختصر، از منظر عدالت سودگرا شهروندان ثروتمندتر در کشورهای مرفه، باید از جمعیت نیازمند و محروم‌تر جهان تا رسیدن به مرز سود حاشیه‌ای دست‌گیری و حمایت کنند (Singer, 1972: 232 & 240). بنا بر نظریات برابری‌گرا، نابرابری‌ها در زندگی اشخاص در همه جهان، در صورتی قابل توجیه است که به انتخاب‌های اصیل آن‌ها بازگردد؛ منظور انتخاب‌هایی است که در شرایط دور از فشار اجبار و اکراه صورت گرفته است (Cohen, 2008: 113-114). در این میان، نظریه عدالت به‌مثابه بی‌طرفی از تضمین برابری فرصت‌ها دفاع می‌کند (Barry, 2005: 136) و قائلان به نظریه عدالت به‌مثابه انصاف، اصل پذیرش نابرابری به نفع محروم‌ترین اقشار در جهان را مطلوب می‌دانند (Beitz, 1983: 595). از منظر نظریات آزادی‌گرای چپ، دولت‌ها موظف به پرداخت بهای رقابتی منابع تصرف‌شده در سرزمین خود به صندوقی جهانی هستند که مجموع آن باید مطابق موازن برابری‌گرا میان همگان توزیع شود یا در راستای بهبود کیفیت زندگی همگان به نحو برابر، به کار گرفته شود (Steiner, 2005: 36-37 و Tideman & Vallentyne, 2001: 16).

۲. چنین نظریه‌هایی در سطح زمینه‌های عدالت ممکن است ربطی یا غیر ربطی باشند. برای نمونه، چارلز بیتز معتقد است به دلیل ظهور نوع خاصی از مناسبات در عرصه جهانی، ساختار اولیه‌ای که رالز در آن بحث می‌کند فراتر از دولت‌ها، در حوزه‌های جهانی حاکم شده است. بر این اساس می‌توان دو اصل محوری نظریه عدالت به‌مثابه انصاف رالز را به حوزه جهانی تسری داد. این یک رویکرد یکپارچه ربطی به عدالت جهانی است. حال آنکه فیلسوفی دیگر مانند تَن بر این باور است که اصول عدالت از روابط سرچشمه نمی‌گیرند و اساساً اصول یکسانی بر بشریت حاکم است. این رویکردی یکپارچه و غیر ربطی به عدالت جهانی است.

عدالت جهانی در باب تحول حاکمیت دولت بیان می‌شوند. دولت در معنای مدرن که در دو‌یست سال گذشته توفیق خود را مدیون ارتقای اقتصادی و رفاه، حفظ امنیت جانی و پرورش هویت متمایز فرهنگی برای شهروندان خود بوده است (Loughlin, 145: 2000)، در پی رشد فرآیندهای جهانی‌شدن و به میان آمدن مرزهای جدید در نظریه عدالت، این دستاوردها را با چالش مواجه می‌بیند (Veitch & et al, 2012: 75). درک دقیق تغییرات در حاکمیت دولت ملی اهمیتی بسیار در تبیین چیستی قانون دارد. بنا بر یک نظر، در دوره حکمرانی چندلایه که بر اثر حضور نهادهایی چون اتحادیه اروپا به محدود شدن صلاحیت دولت ملی در روابط خارجی و نیز در قانون‌گذاری انجامیده است، مفهوم حاکمیت نقش خود را در تبیین مناسبات قدرت از دست داده است. از این رو، برخی بر این باورند که باید از دوره پس‌حاکمیت^۱ سخن گفت (MacCormick, 1999: 131-133). برخی دیگر معتقدند که حاکمیت در دوران واپسین^۲ خود قرار دارد، هرچند کاملاً از گذشته خود منفک نیست (Walker, 2003: 19-25). با این حال، حضور نهادهای فراملی و ادعاهای آنها نسبت به برخی حوزه‌های خاص ادعاهای حاکمیت دولتی را محدود کرده و دولت ملی را از نهادهای دارای اقتدار سیاسی انحصاری به نهادهایی با اقتدار سیاسی نسبی بدل کرده است.

تحلیل‌های پیش‌گفته واجد پیامدهای تجویزی نیز هستند. تغییرات حاکمیتی یادشده، با نشان دادن ضرورت به رسمیت شناختن ادعاهای متقابل اقتدار سیاسی، بر درک اجمالی از قانون تأثیر می‌گذارند (Walker, 2003: 6). به دیگر سخن، نظریه یکپارچه عدالت جهانی مستلزم نگاهی جامع به قانون است که همه سطوح هنجارگذاری اعم از فرادولتی و غیردولتی را در بر گیرد (Twining, 2009: 275). هم‌سو با چنین نظرگاه‌هایی است که از قانون فراملی و قانون جهانی سخن می‌رود. یکی از دلایل اصلی پیدایش چنین مفاهیمی مطرح شدن اصولی بسیار جامع و کلان از عدالت عنوان شده است (Zumbansen, 2017). این اصول کلان، با تأثیر بر وجه منعطف و

1. post-sovereignty
2. late sovereignty

پاسخگوی قانون، قطعیت آن را که تاکنون در انحصار دولت ملی بود، به تدریج تغییر داده است. در این نوع تحلیل، مفاهیم ملی غیرملی شده‌اند که هم نظریه عدالت و هم قانون بخشی از آن مفاهیم هستند (Garcia, 2016: 4).

نظریه یکپارچه عدالت جهانی و مفهوم قانون متناظر با آن بر اساس ادعای «نابسندگی دولت» بنا می‌شوند (Shaffer, 2016: 21). ادعا آن است که قانون برآمده از دولت امری ممکن (و نه ضروری یا حتمی) و تنها یکی از انواع قانون است که اگر در حوزه تنظیمی خاص بر دیگر انواع قانون برتری یابد، باقی می‌ماند. در غیر این صورت، آن نوع قانون به نفع سایر انواع قوانین، اعم از فراملی یا جهانی کنار می‌رود (Glenn, 2006: 468)؛ بنابراین، اصطلاحات قانون فراملی، قانون جهانی و مانند آن‌ها فضایی را برای انتقال از دریافتی صرفاً دولت‌مدار از قانون به انواعی متنوع‌تر از آن‌ها به وجود می‌آورند (Garcia, 2016: 7-9). ویژگی‌های قانون در این تحلیل عبارت‌اند از: چندمرکزی بودن و نداشتن هسته واحد (Backer, 2012: 182 و Shaffer, 2016: 17)، از هم گسیختگی (Backer, 2012: 182)، عمل‌گرایی و وابستگی به حوزه‌های خاص کارکردی (Garcia, 2016: 17).

اگرچه نظریه‌های یکپارچه عدالت جهانی چشم‌اندازی مطلوب از آرمان‌ها ارائه می‌دهند، با دو نقد مهم روبه‌رو هستند: نخست، دست کم گرفتن اهمیت دولت در صحنه بین‌الملل است. این نکته اصول پیشنهادی آن‌ها را با ایراد غیرواقعی یا امکان‌ناپذیری مواجه می‌کند. باید پذیرفت که عاملان ثانویه (عاملان غیردولتی) از جهاتی بسیار با عاملان اولیه (عاملان دولتی) تفاوت دارند و این تفاوت در اجرای عدالت جهانی معنا می‌یابد. همچنین، نظریه قانون متناظر با این رویکرد اهمیت اقتدار سیاسی را در تحقق کارکرد قانون خفیف می‌انگارد و قطعیت قانون را به نفع انعطاف و پاسخگویی آن کم‌رنگ می‌کند. دوم، اصول یکپارچه عدالت جهانی ارزش‌هایی مشابه را میان همه مردم جهان پیش‌فرض می‌گیرد. حال آنکه در وجود چنین پیش‌فرضی می‌توان به جد تردید کرد (احمدوند، ۱۳۸۵: ۷۶). برخی از ارزش‌های رایج در کشورهای نسبتاً توسعه‌یافته را نمی‌توان با پیش‌فرض و گمان‌پردازی در همه جوامع جهان مقبول و رایج دانست. بر

این اساس، باید گفت عدالت جهانی برای دستیابی به آرمان‌های خود به چیزی بیش از مساعدت و اصول اخلاق بین‌المللی و چیزی کم‌رنگ‌تر از برابری جهان‌وطن‌گرایانه نیاز دارد (Valentini, 2011: 190)؛ آنچه بر زمینه‌های متکثر و لایه‌های گوناگون عدالت (Risse, 2017: 47-49) و هویات متنوع و روابط چندلایه اشخاص در سطح جهانی بنا شود (Sen, 2002: 42-43).

۴. در جستجوی رویکرد مطلوب

اتخاذ رویکردی مطلوب به عدالت جهانی مستلزم موضع‌گیری قابل دفاع در خصوص سطوح چهارگانه بحث در موضوع عدالت جهانی است. در خصوص سطح اول، یعنی موقعیت‌های عدالت جهانی، فرآیندهای جهانی‌شدن همگان را بیش‌ازپیش نسبت به تصمیم‌هایی که عاملان مختلف در نقاط گوناگون دنیا می‌گیرند آسیب‌پذیر کرده است (Tan, 2017: 106)؛ بنابراین، شکل‌گیری موقعیت‌های عدالت جهانی برخاسته از منافع هم‌سو، مسئولیت مشترک یا دغدغه مشترک در سطح جهانی است (Walker, 2016: 13-14). مسئله فقر و گرسنگی در جهان که ناشی از ساختار نامتوازن بین‌المللی است، بی‌گمان مسئولیتی مشترک را بر دوش همگان می‌گذارد (Pogge, 2007: 25 & 30). مشکلاتی مانند تولید گازهای گلخانه‌ای (سینگر، ۱۳۸۸: ۴۷-۵۵) و بیماری‌های فراگیر عفونی (Fidler, 1996: 77-78) موجب بروز دغدغه‌ای همگانی در جهان، فارغ از موقعیت شهروندی، برای نجات و بهبود حیات آدمیان شده‌اند. مشکلات و مسائل یادشده حکایت از کمیابی منابع و ادعاهای رقیب در سطح جهانی دارند که بی هیچ تردیدی موقعیت‌های عدالت را در این سطح به وجود آورده‌اند و نیازمند تدابیر نظری و عملی و اقدام هستند.

درباره سطح دوم، یعنی رویکرد ربطی و غیرربطی در خصوص زمینه‌های عدالت، ابتدا باید به این پرسش پاسخ گفت که صورت‌بندی و توجیه اصول عدالت از عرف و عادات انسانی سرچشمه می‌گیرند یا نحوه اعمال و به کار بستن این اصول؟ به نظر نمی‌رسد بتوان منشأ صورت‌بندی و توجیه اصول عدالت را صرفاً به روابط میان شهروندان

یک دولت ملی محدود کرد. حتی در صورتی که بنا را بر ربطی بودن زمینه‌های عدالت بگذاریم، نمی‌توان تنها روابط ملی را با صورت‌بندی اصول عدالت مرتبط دانست. از یک‌سو، برخی اصول عدالت را می‌توان برآمده از انسانیت به‌طور کلی قلمداد کرد، نه روابطی خاص. از دیگر سو، در سطح جهانی، گستره‌ای از روابط وجود دارد که در صورت‌بندی و توجیه اصول عدالت ایفای نقش می‌کنند؛ روابطی که در سایه سازمان‌های غیردولتی، نهادهایی با ساختار جهانی یا شرکت‌های چندملیتی شکل می‌گیرند. برای نمونه، بازار جهانی و مناسبات مربوط به آن، روابطی را شکل می‌دهند که در توجیه اصول عدالت مهم‌اند. از این رو، به نظر می‌رسد «دیدگاه تلفیقی» در خصوص زمینه‌های عدالت دیدگاهی موجه باشد؛ رویکردی مبتنی بر تلفیق نگاه ربطی و غیر ربطی درباره زمینه‌های عدالت (Risse, 2012: 15-19). از این منظر، زمینه‌های متفاوت عدالت به شکل‌گیری اصولی متفاوت در ساحت‌های مختلف ملی و جهانی می‌انجامند.

در خصوص سطح سوم یعنی اصول عدالت، باید گفت که دیدگاه تلفیقی پیش‌گفته نقشی محوری در این موضوع نیز ایفا می‌کند. به دیگر سخن، کشاکش اصلی میان دو دیدگاه ربطی و غیرربطی (در سطح دوم بحث) همانا بر سر گرایش به واقعیات زندگی انسانی یا آرمان‌ها است. دیدگاه ربطی تمایل به جدی گرفتن «آنچه هست» در تدوین اصول عدالت دارد، حال آنکه دیدگاه غیرربطی متمایل به «آنچه باید بشود» است. چنین می‌نماید که رویکرد مطلوب به عدالت جهانی در میانه این طیف قرار گیرد، نه چنان دور از واقعیات که نتوان به آن جامه عمل پوشاند و نه چنان دور از آرمان‌ها که نتوان از آن برای ایجاد تغییر در زندگی انسانی بهره جست. به این ترتیب، دیدگاه تلفیقی در بحث از زمینه‌های عدالت به سطح اصول نیز تسری می‌یابد. از این رو، «نظریه‌پردازی یکپارچه» در باب اصول و «اجرای غیریکپارچه» آن‌ها را شاید بتوان پیامد این رویکرد تلفیقی دانست. به دیگر سخن، اصول عدالت در سطح جهانی بسیار حداقلی و انتزاعی‌اند، اما هرچه به حوزه‌های منطقه‌ای و ملی نزدیک‌تر می‌شویم نیازمند اصولی بیشتر ماهوی و انضمامی، در تعامل با ارزش‌های بومی هستیم. گفتنی است که این درجه‌بندی اصول با دیدگاه نهایی ما در باب تأثیر نظریه عدالت جهانی بر قانون نیز

هماهنگ است. تمرکز ابزارهای خاص هنجاری در سطوح بومی مانع از تدوین ارزش‌های قابل اعمال در سطح جهانی نیست؛ به گونه‌ای که ابزارهای بومی به نوبه خود باید با آن ارزش‌های جهانی هماهنگ شوند. دیدگاه یادشده می‌تواند دو برداشت از عدالت را با هم جمع کند. بنا بر یک برداشت، عدالت اعطا حق‌ها به اشخاص بر منابع محدود، با در نظر گرفتن واقعیات طبیعی و اجتماعی مربوط است (Rawls, 1974: 13, 16 & 17). بنا بر برداشتی دیگر، عدالت ارزشی محوری فارغ از واقعیات اجتماعی و طبیعی است و پرسش اصلی‌اش اساساً چستی آن ارزش محوری است نه چگونگی توزیع (Cohen, 2008: 232). ۱ باری، به نظر می‌رسد عدالت امری وابسته به هر دو باشد: ارزش مختار و تعیین اصول توزیع بر آن اساس. رویکرد مطلوب از نظر ما آن است که آن ارزش بنیادین می‌تواند و باید قابلیت جهان‌شمولی داشته باشد، اما اصول توزیع در عین مطابقت با ارزش بنیادین با ساختارهای بومی هماهنگ می‌شوند. در نتیجه، با اصولی درجه‌بندی شده در نظریه عدالت روبه‌رو هستیم.

توضیح آنکه، در بحث از اصول عدالت نیز با یک دوگانه روبه‌رو هستیم: از یک سو، اصول غیریکپارچه عدالت مطرح‌اند که برای حرکت به سوی آرمان‌ها کافی نیستند و بیشتر به حفظ وضع موجود می‌انجامند. از دیگر سو، اصول یکپارچه عدالت مطرح‌اند که با توجه به ساختار کنونی قدرت در دنیا عملی به نظر نمی‌رسند (Valentini, 2011: 37) و نمی‌توانند به شهروندان دولت‌های ملی انگیزه لازم را برای اجرایی کردن آن‌ها بدهند (Nagel, 2005: 115 & 166)، اگر اساساً در اصل وجود ارزش‌های مشترک که در پس این اصول پیش‌فرض گرفته می‌شوند، تردید روا داشته نشود (Garcia, 2010: 337). نباید نظریه عدالت جهانی را به «امکان تحقق» آن فروکاست و همچنین نمی‌توان نظریه عدالت جهانی را صرفاً در حد یک «آرزو» ترسیم کرد. برای احتراز از چنین امری باید موضعی در میانه طیفی اتخاذ کرد که یک قطب آن واقعیات و ساختارهای موجود در جهان و قطب دیگر آن آرمان‌ها هستند. باری، راهکار سلبی

۱. گاه این دو برداشت، به سبب تفاوت در تعیین پرسش اصلی عدالت (که بر نظریه مطلوب عدالت نیز تأثیر می‌گذارد)، با این دو عنوان معرفی شده‌اند: “embedded” and “transcendent” theories of justice

اونیل برای کشف این ارزش‌های حداقلی قابل تأمل به نظر می‌رسد. در این راه‌کار، این پرسش مطرح می‌شود که کدام پیشنهادها هستند که اشخاص گوناگون نمی‌توانند با آن‌ها مخالفت کنند؟ ارزش‌ها و اصول مشترک میان همگان ارزش‌ها و اصولی هستند که اشخاص در صورتی که در شرایط اجبار قرار نداشته باشند به آن‌ها رضایت می‌دهند (O'Neill, 2000: 163-166). آن ارزش‌ها البته متحدالشکل نیستند، بلکه قابلیت جهان-شمولی دارند که لاجرم حداقلی‌اند. سه اصل «منع خشونت»، «منع فریب» و «منع اجبار» را می‌توان اصول حداقلی‌ای دانست که اشخاص حتی در صورت قرار گرفتن در موقعیتی که بتوانند با این اصول مخالفت کنند به آن‌ها رضایت می‌دهند. در مقابل، رویکرد غیریکپارچه تمایل به در نظر گرفتن واقعیات جامعه انسانی دارد؛ واقعیاتی که بخش مهمی از آن حضور دولت‌های ملی و صلاحیت خاص آن‌ها در ساختار قدرت است. از این رو، در تدوین اصول عدالت بیشتر به مقدرات توجه دارند. چنانکه آمد، رویکرد مطلوب در «سطح نظریه‌پردازی» نزدیک‌تر به قطب اصول یکپارچه حداقلی با قابلیت تسری جهانی است و در «سطح اجرا» نزدیک‌تر به قطب رویکردهای غیر یکپارچه و برجسته کردن جایگاه دولت در اعمال اصول عدالت است.

درباره سطح چهارم، یعنی عاملان عدالت، باید پرسید که بر اساس رویکرد تلفیقی به زمینه‌های عدالت و رویکرد میانه به اصول عدالت، عاملان عدالت جهانی کدام‌اند؟ آنچه در سطح عاملان عدالت اتفاق افتاده است خارج شدن انحصار اعمال آن از دست دولت‌ها به نفع نهادهای جهانی و بین‌المللی، شرکت‌های چندملیتی، سازمان‌های غیردولتی و حتی افراد است. در واقع، برخی از «صلاحیت‌های دولت (و نه «ظرفیت‌های آن) به عاملانی با گستره‌ای جهانی، برای انجام اموری تخصصی، منتقل شده‌اند. دولت‌ها به سبب تخصصی بودن آن امور این انتقال صلاحیت را پذیرفته‌اند. به دیگر سخن، دولت‌ها در حوزه «اقتدار یا صلاحیت تنظیمی»^۱ انتقال صلاحیت را به ناگزیر می‌پذیرند، اما در قلمرو «قدرت یا ظرفیت تأسیسی»^۲ همچنان واجد صلاحیت

1. "power over"
2. "power to"

منحصربه‌فردی هستند که دلیل اصلی آن در تولید و تحول قدرت تنظیمی نهفته است (نک. Loughlin, 2017: 109-123؛ Loughlin, 2003: 69-70). به این ترتیب، می‌توان از عاملان «اولیه» و «ثانویه» عدالت سخن گفت. عاملان اولیه عاملان ثانویه را ایجاد و صلاحیت آن‌ها را تعریف می‌کنند. از این رو، عاملان اولیه اقتدار سیاسی دارند. به‌رغم آنکه دولت‌ها در بسیاری موارد عاملان بی‌عدالتی در جهان بوده‌اند همچنان مؤثرترین عاملان اولیه عدالت به شمار می‌آیند (O'Neill, 2001: 182-183). در کنار دولت‌ها باید از عاملانی دیگر سخن گفت. این عاملان بنا به حوزه موضوعی خاص خود می‌توانند به شکل‌هایی متفاوت در راستای اجرای عدالت عمل کنند. مهم آن است که توجه کنیم بازیگران غیردولتی در جاتی از صلاحیت‌های دولت را دارا شده‌اند. از این رو، آن‌ها حدی از قدرت الزام‌هنجارهای وضع‌شده از سوی خود^۱ و توانایی فراهم آوردن بخشی از انواع کالاهای عمومی را دارند. این امر برآمده از توان تخصصی این نهادها است که آن‌ها را به نهادهایی با ظرفیت بیشتر نسبت به دولت‌ها تبدیل می‌کند. رویکرد مطلوب بالا چه تأثیری بر برداشت اجمالی از قانون و نظام حقوقی می‌گذارد؟

۵. قانون قاطع و منعطف

پرسش اکنون آن است که تحلیل تفصیلی قانون در پرتو نظریه موجه عدالت جهانی چگونه تحلیلی است. از یک‌سو، به درستی گفته می‌شود که قانون دربردارنده قواعد رفتار، یعنی ناظر بر اعمالی خاص است (Raz, 2014: 5) و کارکردی ویژه دارد (Twining, 2009: 109-110). از دیگر سو، قانون در کشاکش دو امر قرار دارد: هم نیازمند اطاعت تابعان خود، صرف‌نظر از انگیزه‌های فردی آنان است و هم نیازمند ایجاد انگیزه کافی برای اطاعت در ایشان که به این منظور باید به نیازها و ارزش‌های رایج جامعه تابعان توجه کند (Habermas, 1992: 9 & 42). در این راستا، قانون نیازمند

۱. برای نمونه، می‌توان به سازوکارهای اجرایی فدراسیون‌های ورزشی اشاره کرد که در اجرای هنجارهای خود گاه صلاحیت دولت‌های ملی را در امور داخلی‌شان محدود می‌کنند.

قطعیت و دوام از یک سو و انعطاف و پاسخگویی به جریان‌های تغییر یابنده از دیگر سو است (Fitzpatrick, 2001: 6). نیاز به قطعیت و دوام موجب بروز نقدی جدی به تبیین نظریه‌های یکپارچه عدالت جهانی از قانون می‌شود. به میان آوردن ویژگی‌هایی چون چندمرکزی، ازهم‌گسیختگی و نداشتن هسته واحد در خصوص قانون این واقعیت را نادیده می‌انگارد که قانون باید دارای حدی از قطعیت و وحدت باشد.

یک بخش مهم از تحلیل تفصیلی قانون کوشش برای ارائه معیارهای تمییز قانون از غیر آن است (Garcia, 2016: 9)؛ امری که تکثرگرایان حقوقی در تبیین آن ناکام مانده اند (Twining, 2009: 370). بخش دیگر پاسخ به این پرسش است که آیا فهم قانون یا وجود یافتن آن وابسته به سایر هنجارها مانند اخلاق و عرف اجتماعی است (Mamor & Sarch, 2015)؟ بر این اساس، نظریه‌های نوین حقوقی در تبیین چیستی قانون به دو وجه پرداخته‌اند: نخست آنکه چه شروطی لازم است که یک هنجار را - فارغ از آنکه هنجاری اخلاقی، عرفی، دینی یا مانند آن‌ها باشد - به قانون تبدیل کنند؟ این پرسش به شرایط «اعتبار» قانون راجع است که وجه قطعیت بخش و بادوام بودن قانون را تأمین می‌کنند. وجه دیگر به دلایلی راجع است که قانون برای تبعیت از خود در اختیار شهروندان قرار می‌دهد و به این پرسش که آیا شهروندان وظیفه به تبعیت دارند یا خیر (Mamor & Sarch, 2015). این پرسش‌ها نیاز قانون به پاسخگویی و انعطاف را تبیین می‌کنند.

نظریه یکپارچه عدالت جهانی به‌طور کلی بر این باور است که اقتدار لازم برای اعتباردهی و الزام هنجارهای عدالت به عاملان ثانویه منتقل شده است یا در طول زمان منتقل خواهد شد. باید اذعان داشت که روابط دولت‌ها و بازیگران غیردولتی در سطح جهانی، مناسبات مربوط به قدرت و نوع تعامل قوانین دولت ساخت و هنجارهای فراملی منجر به شکل‌گیری تصویری پیچیده از قانون‌گذاری شده است (Shaffer, 2016: 10). اگر قانون را چنانکه آمد، قاعده سیاسی بدانیم، اکنون برای درک این تصویر پیچیده در ارتباط با وجه اعتبار قانون، پیش از هر چیز باید به این پرسش کلیدی پاسخ گفت

که آیا با ظهور عاملان ثانویه عدالت جهانی شاهد گذار از حاکمیت سیاسی دولت‌های ملی و ورود به دوران پسا حاکمیت هستیم یا دولت‌ها همچنان حاکمیت خود را بدون هیچ محدودیت و خللی حفظ خواهند کرد؟ به دیگر سخن، آیا شاهد انتقال حاکمیت یا تقسیم آن از سوی دولت‌های ملی به مثابه عاملان اولیه عدالت جهانی به نفع عاملان ثانویه هستیم؟

نمی‌توان انکار کرد که عدالت جهانی که در بستر گفتمان جهانی‌شدن پرورش یافته و مرزهای ادعایی میان عمومی/خصوصی و ملی/بین‌المللی/جهانی را با چالش‌های جدی روبه‌رو کرده است (Lindahl, 2010: 33-36). برخی از کارکردهای اقتصادی دولت‌ها که به شکل سنتی در انحصار آن‌ها بوده‌اند اکنون در جایی دیگر از سوی نهادهای تنظیمی جهانی یا بنگاه‌های خدماتی خصوصی انجام می‌شوند. نظام‌ها و مقررات حقوق بشری دولت‌ها را در عرصه سیاست‌گذاری داخلی محدود کرده‌اند (Veitch & et al, 2012: 75). از این رو، برخی نویسندگان از نظریه دولت چندلایه، مبتنی بر شبکه‌های قدرت درون و بیرون از قلمرو دولت‌های ملی سخن گفته‌اند (Slaughter, 2004: 18-19). تبیین ماهیت این چالش‌ها و نوع تأثیری که بر حاکمیت سیاسی دولت می‌گذارند کلید ارائه تصویری دقیق از تأثیر نظریه عدالت جهانی بر قانون به مثابه قاعده‌ای سیاسی است. فارغ از استدلال‌ها و تعبیر مختلفی که از ماهیت این چالش‌ها می‌شوند، به نظر می‌رسد هیچ‌یک از تحولاتی که در فرآیند جهانی‌شدن رخ داده و نیز قدرت یافتن عاملان ثانویه عدالت به معنای چندپاره شدن، تقسیم یا گذر از حاکمیت دولت‌های ملی نیست. در شرح این ادعا باید به ربطی بودن حاکمیت توجهی ویژه داشت. حاکمیت را از یک سو، باید آینه قدرت رسمی دانست که به این تعبیر تمرکز بر وجوه نهادی و عمومی حاکمیت است و بُعد حقوقی آن را نمایان می‌کند. از دیگر سو، حاکمیت محصول رابطه‌ای قدرت‌مدار است که بُعد سیاسی آن را باز می‌تاباند. این دو بُعد، به ترتیب، دو وجه از حاکمیت یعنی اقتدار ۱ و قدرت ۲ را نمایان می‌کنند. «اقتدار با مفهوم صلاحیت»

و «قدرت با مفهوم ظرفیت» گره خورده است. صلاحیت امری رسمی و نهادی است و به مثابه چهره‌ای از حاکمیت، بازتاب قدرت مطلق دولت در وضع قانون است؛ اما ظرفیت بیانگر رابطه بنیادین سیاسی میان مردم و چارچوب نهادی قدرت دولت است. آنچه در اثر تحولات جدید و تقویت عواملان ثانویه عدالت اتفاق افتاده، نه ظرفیت دولت‌ها یا رابطه بنیادین سیاسی آن‌ها با مردم که صلاحیت آن‌ها را به چالش کشیده است (Loughlin, 2003: 68-83). به دیگر سخن، اقتدار مطلق دولت در وضع قوانین یا همان صلاحیت تصمیم‌گیری بدون خدشه در اختیار آن‌هاست و صلاحیت قانون‌گذاری نهادهایی مانند اتحادیه اروپا، فدراسیون‌های ورزشی یا سایر نهادهایی با گستره تأثیرگذاری جهانی تنها زمانی صلاحیت قانون‌گذاری دولت را محدود می‌کند که دولت خود به این محدودیت رضایت داده باشد و هر زمان بخواهد می‌تواند آن‌ها را باز پس گیرد.^۱ هنجارهایی که عواملان ثانویه در اجرای نظریه مطلوب عدالت به کار می‌بندند بر این اساس شکل می‌گیرند. نمی‌توان انکار کرد که وجه اعتباری قانون همچنان با دولت گره خورده است. آنچه اتفاق افتاده «محدود شدن اقتدار دولت و نه انتقال اقتدار آن» است؛ بنابراین، سرمنشأ اقتدار لازم برای الزام و اعتباربخشی به قانون همچنان در اختیار دولت‌هاست. محدود شدن ظرفیت دولت‌های ملی برخاسته از ظهور بازیگران جهانی غیردولتی است؛ بازیگرانی که در حوزه‌های خاص خود ابزارهایی بهتر، شناختی وسیع‌تر، شبکه ارتباطی گسترده‌تر و تخصصی بیشتر در اختیار دارند. وضع هنجارها از سوی چنین بازیگرانی ممکن است صلاحیت دولت‌ها را در قانون‌گذاری داخلی محدود کند، اما این امر به معنای انتقال همیشگی صلاحیت از سمت عواملان اولیه (دولت‌ها) به سوی عواملان ثانویه نیست.

دلایل کافی برای تبعیت از قانون ممکن است متفاوت باشند. باید اذعان کرد که در برخی موارد ضمانت اجرا دلیل خوبی برای متابعت از قانون است؛ با این حال می‌توان موقعیت‌ها و شرایطی را برشمرد که ضمانت اجرا دلایلی کافی برای تبعیت از قانون را

۱. برای نمونه می‌توان به همه‌پرسی و اقدامات مربوط به خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا اشاره کرد.

به دست نمی‌دهد (Fuller, 1964: 108-110). بر این اساس، باید پرسید که چه اصولی بهترین دلایل را به دست می‌دهند یا به عبارت دیگر کدام اصول و قواعد به احتمال زیاد از سوی کسانی که تحت تأثیر آن‌ها قرار می‌گیرند پذیرفته می‌شوند یا پیشنهادهایی غیرقابل رد هستند؟ این پرسش به وجه دیگری از مطالعه چیستی قانون باز می‌گردد. اگر بپذیریم که تحولات جهانی موجب روبه‌رویی بشر با نیازها و ارزش‌هایی شده‌اند که ماهیتی جهانی دارند، آیا می‌توان از لزوم تطابق وجه پاسخگویی قانون با این تحولات سخن گفت؟ با نگاهی به آنچه در باب رویکرد مطلوب به عدالت جهانی ذکر شد، شاید بتوان این پرسش را به شکل دیگری مطرح کرد: سه اصل منع خشونت، منع فریب و منع اجبار چه تأثیری بر وجه هنجاری قانون می‌گذارند؟ آیا این اصول دلایل کافی برای تبعیت از قانون در اختیار شهروندان قرار می‌دهند یا برعکس، آن‌طور که برخی استدلال کرده‌اند، هر یک از اصول عدالت که فراتر از حوزه دولت‌ها تدوین شوند در این زمینه ناموفق هستند؟ (Nagel, 2005: 116). تأثیر رویکرد مطلوب به عدالت جهانی به‌ویژه در سطح اصول را شاید بتوان در چنین وجهی از قانون بازشناخت. همان‌طور که شرح آن رفت، به نظر می‌رسد اصول منع خشونت، منع فریب و منع اجبار اصولی با قابلیت تعمیم جهانی هستند.

اگر قانون نتواند دلایل کافی برای تبعیت را در اختیار تابعان خود قرار دهد، فارغ از آنکه یک قاعده قانونی معتبر باشد یا خیر، در به انجام رساندن کارکرد حداقلی خود ناکام خواهد بود. در این صورت، با قانونی مواجه خواهیم بود که در عین معتبر بودن (زیرا دولت با اقتدار سیاسی خود آن را وضع و ضمانت می‌کند) و قطعیت داشتن، پاسخگویی ارزش‌ها و نیازهای تابعانش نیست و به شکل کامل از آن تبعیت نمی‌شود و از این رو، در به انجام رساندن کارکرد حداقلی خود توفیق نمی‌یابد. بدین‌سان، قانون ناگزیر است حداقلی از دلایل لازم برای اطاعت را تأمین کند. قانون در شکل آرمانی باید بتواند توازی معقول میان دو گروه از نیازهای متفاوت خود یعنی قطعیت و دوام، در یک‌سو و پاسخگویی و انعطاف در دیگر سو، ایجاد و هیچ‌یک را به بهای دیگری تضعیف نکند. این تحلیل راه را برای تأمین اصول یکپارچه عدالت باز می‌کند

(Viner, 2007: 9). تأمین الزامات عدالت در سطح ملی و جهانی یک امر مدرج است. بر این اساس، قانون متناسب با اقتضای اصول حداقلی یکپارچه عدالت جهانی حداقلی می‌شود، به اقتضای تخصصی بودن ماهیت عاملان ثانویه عدالت در مقایسه با دولت تخصصی می‌شود و متناسب با موضوعات جزئی، جزئی می‌شود. به دیگر سخن، تأثیر نظریه عدالت جهانی را می‌توان به فراخور تخصص‌ها و ارزش‌های جهانی بر محتوای پایدها و نبایدهای قانونی مشاهده کرد. برای نمونه، نقش نهادهای غیردولتی تخصصی در تولید محتوای سازگار با ارزش‌های زیست‌محیطی، حقوق بشری و سیاست‌های مالی و اقتصادی جهانی حتی در عرصه‌های ملی نیز قابل مشاهده است. توصیه‌نامه‌های سازمان‌های جهانی برای وضع قانون داخلی یا دخالت فدراسیون‌های ورزشی در تنظیم مقررات مربوط نشان از آن دارد که تخصص این نهادها در جزئیات تا چه اندازه در قانون‌گذاری داخلی به کار دولت می‌آید. این تأثیر اگرچه همچنان تا رسیدن به مرحله ای که بتواند تأثیری شگرف و ژرف برجا بگذارد فاصله دارد، می‌تواند جریان‌ی قابل توجه را در این زمینه شکل بدهد. این رابطه مؤثر میان قانون و نظریه عدالت جهانی، بنا به موضوع و موقعیت ممکن است شکل‌هایی مختلف به خود بگیرد. کمک به دستیابی و تکمیل دستاوردهای عدالت جهانی و جبران نواقص آن بخشی از این رابطه است؛ هرچند سوی دیگر آن ممکن است نقض آرمان‌های عدالت جهانی از سوی قانون باشد (Walker, 2016: 14-24). این نکته رهاوردی مهم برای قانون در نظام‌های حقوقی بومی دارد و آن ضرورت توجه به شکل‌گیری بخشی از وجه منعطف قانون در فضایی غیربومی است. از این حیث، حیات مؤثر قانون ناگزیر از سازگاری با اقتضائات حداقلی عدالت جهانی است (که به نوبه خود در نقاط هم‌پوشان نظریه‌های عدالت جهانی متجلی می‌شوند) و در این باب تفاوتی میان نظام‌های حقوقی دینی و غیردینی وجود نخواهد داشت (راسخ، ۱۳۹۲: ۶۹).

نتیجه گیری

قانون برای انجام کارویژه خود نیازمند اقتدار الزام‌گر^۱ و اصول و دلایل^۲ مقنع است؛ آنچه گاه اقتدار هنجاری قانون نام گرفته است. بنابراین، در تصویر قانون در بستر گفتمان عدالت جهانی لازم است بدانیم منشأ دو نیاز یادشده در تبیین قانون را در کجا می‌توان یافت؟ ادعای این پژوهش آن است که اقتدار الزام‌گر قانون را در عصر عدالت جهانی باید همچنان در صلاحیت حقوقی دولت در وضع قانون جستجو کرد؛ صلاحیتی که به تبع محدود شدن بیش‌ازپیش صلاحیت دولت‌ها در عصر جهانی شدن به ناچار به سمت تفویض خودخواسته آن در لایه‌های مختلف به نهادهای فراملی و بازیگران غیردولتی سوق داده شده است. با این حال، این تفویض هر لحظه ممکن است از سوی دولت باز پس گرفته شود و این واقعیت خود نشان از آن دارد که نمی‌توان تغییرات حاصل از فرآیندهای جهانی شدن و درهم‌تنیدگی جهانی را نشانی از پایان حاکمیت و صلاحیت دولت‌ها دانست. با این حال، می‌توان و باید تصویری از آرمان‌ها را در اصول و دلایلی که قانون برای تبعیت در اختیار تابعانش قرار می‌دهد جستجو کرد. اصول یکپارچه‌ای که هرچند حداقلی، می‌تواند چراغ راهی باشند برای نزدیک شدن به آنچه «باید» باشد. عدالت جهانی، بیش از وجه اعتباربخشی، وجه هنجاری قانون را تحت تأثیر قرار داده است. در آخر، این پژوهش می‌تواند زمینه درک توازن میان ابعاد مختلف قانون در بستر حیات پیچیده جهانی را فراهم آورد. قانون مردمان رفته‌رفته باید عضوی از شبکه درهم‌تنیده زیست جهانی بشود تا بتواند کارکرد مطلوبش را بازیابد. از دیگر سو، اهمیت عاملان ثانویه عدالت و آورده‌ای که تفویض صلاحیت به آن‌ها برای اصلاح نظام حقوقی به همراه خواهد داشت؛ نباید پنداشت که محدود شدن صلاحیت دولت به معنای از میان رفتن هسته سخت آن و نیز کم‌رنگ شدن داشته‌های فرهنگی و ارزشی داخلی و بومی است. توجه به نظریه عدالت جهانی و پیامدهای آن در نظریه حقوقی ما را برای تقویت اصلاح‌گرایانه نظام حقوقی و زیست

1 coercive authority or voluntas

2 reason and principle of law or ratio

صلح‌آمیز و بالنده میان مردمی آماده‌تر می‌کند.

منابع

الف. فارسی

احمدوند، شجاع (۱۳۸۵) «جهانی‌شدن و تکثر فرهنگی»، پژوهش حقوق عمومی، دوره ۸، شماره ۲۰، صص ۷۵-۹۸.

اشمیت، کارل (۱۳۹۲) مفهوم امر سیاسی، ترجمه سهیل صفاری، چاپ اول، تهران: نگاه معاصر.

راسخ، محمد (۱۳۹۲) «مدرنیته و حقوق دینی»، در حق و مصلحت، جلد دوم، تهران: نشر نی، صص ۴۱-۷۴.

راسخ، محمد و دیگران (۱۳۹۷) «نگاهی انتقادی به تکثرگرایی حقوقی»، فصلنامه تحقیقات حقوقی، شماره ۸۳، صص ۶۳-۸۵.

رالز، جان (۱۳۹۰) قانون مردمان، ترجمه جعفر محسنی، چاپ اول، تهران: نشر ققنوس.
رالز، جان (۱۳۹۷) نظریه‌ای در باب عدالت، ترجمه مرتضی نوری، چاپ سوم، تهران: نشر مرکز.

سینگر، پیتر (۱۳۸۸) یک جهان: اخلاق جهانی‌شدن، ترجمه محمد آزاده، تهران: نشر نی.
عنایت، حمید (۱۳۳۵) «موازن اخلاقی در روابط بین‌الملل»، سخن، سال ۷، شماره ۱۱، صص ۱۰۴۹-۱۰۵۶.

والزر، مایکل (۱۳۹۴) حوزه‌های عدالت: در دفاع از کثرت‌گرایی و برابری، ترجمه صالح نجفی، چاپ دوم، تهران: نشر ثالث.

هارت، هربرت (۱۳۹۰)، مفهوم قانون، ترجمه محمد راسخ، چاپ اول، تهران: نشر نی.

ب. انگلیسی

Barry, Brian (1995) Justice as Impartiality, Oxford: Clarendon Press.

Barry, Brian (2005) Why Social Justice Matters, Cambridge: Polity Press.

Beitz, Charles R. (1979) Political Theory and International Relations, Princeton: Princeton University Press.

- Beitz, Charles R. (1983) "Cosmopolitan Ideals and National Sentiment", *The Journal of Philosophy*, Vol. 80, No. 10, pp. 591-600.
- Bentham, Jeremy (1781) *An Introduction to the Principles of Morals and Legislation*, London: Kitchener Press.
- Blake, Michael (2001) "Distributive Justice, State Coercion, and Autonomy", *Philosophy and Public Affairs*, Vol. 30, No. 3, pp. 257-296.
- Brock, Gillian (2015) "Global Justice", *Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Feb. 13, 2019) in: <https://Plato.Stanford.Edu/Archives/Spr2017/Entries/Justice-Global/>
- Cohen, Gerald (2008) *Rescuing Justice and Equality*, Massachusetts: HUP.
- Cotterrell, Roger (1995) *Law's Community*, Oxford: Clarendon Press Publication.
- Cotterrell, Roger (2008) "Transnational Communities and the Concept of Law", *Ratio Juris*, No. 21, No. 1, pp. 1-18.
- Cotterrell, Roger (2012) "What is Transnational Law?" *Law & Social Inquiry*, Vol. 37, Issue 2, pp. 500-524.
- Fidler, David P. (1996) "Globalization, International Law, and Emerging Infectious Diseases", *EID Journal*, Vol. 2, No. 2, pp. 77-84.
- Finnis, John, (2007) "Natural Law Theories", (May. 27, 2020), in <https://plato.stanford.edu/entries/natural-law-theories/>.
- Fitzpatrick, Peter (2001) *Modernism and the Grounds of Law*, Cambridge: CUP.
- Fox, Gregory H. (1999) "Strengthening the State", *Indiana Journal of Global Studies*, Vol. 7, Issue 1, pp. 35-77.
- Fuller, Lon L. (1964) *The Morality of Law*, Virginia: Yale University Press.
- Garcia, Frank J. (2016) "Law and Globalization: Conceptual Issues", *TLI Think Paper Series*, No. 33/2016, pp. 1-17.
- Garcia, Frank J. (2010) "Three Takes on Global Justice", *University of La Verne Law Review*, Vol. 31, No.2, pp. 323-362.
- Glenn, Patrick H. (2006) "Transnational Common Laws", *Fordham International Law Journal*, Vol. 29, Issue 3, pp. 457-471.
- Goldsmith, Jack L. & Eric A. Posner (2005) *The Limits of International Law*, Oxford: Oxford University Press.
- Habermas, Jurgen (1992) *Between Facts and Norms: Contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy*, translated by William Rehg (1996) Massachusetts: MIT Press.
- Lindhahl, Hans (2010) "A-Legality: Post-nationalism and the Question of Legal Boundaries", *Modern Law Review*, 73(1), pp. 30-56.
- Loughlin, M. (2000) *Sword and Scales: An Examination of the Relationship*

- between Law and Politics, Oxford: Hart Publishing.
- Loughlin, Martin (2017) *Political Jurisprudence*, Oxford: OUP.
- Loughlin, Martin (2003) "Ten Tenets of Sovereignty", *Sovereignty in Transition*, Neil Walker (ed), London: Hart Publishing, pp. 55-86.
- MacCormick, Neil (1999) *Questioning Sovereignty: Law, State and Nation in European Commonwealth*, Oxford: OUP.
- Marmor, Andrei and Sarch, Alexander (2015) "The Nature of Law", (Jan. 7, 2019), in: <https://plato.stanford.edu/archives/fall2015/entries/lawphil-nature/>.
- Miller, David (2007) *National Responsibility and Global Justice*, Oxford: OUP.
- Nagel, Thomas (2005) "The Problem of Global Justice", *Philosophy & Public Affairs*, Vol. 33, No. 2, pp. 113-147.
- O'Neill, Onora (2001) "Agents of Justice", *Metaphilosophy LLC*, Vol. 32, No. 1/2, pp. 180-195.
- O'Neill, Onora (2000) *Bounds of Justice*, Cambridge: CUP.
- Pogge, Thomas W. (2007) *Freedom from Poverty as a Human Right: Who Owes What to Very Poor*, Oxford: OUP.
- Pogge, Thomas W. (2010) *Politics as Usual: What Lies Behind the Pro-Poor Rhetoric*, Cambridge: Polity Press.
- Posner, Eric (2000) *Law and Social Norms*, Cambridge and Massachusetts: HUP
- Rawls, John (1974) "The Independence of Moral Theory", *Proceedings and Addresses of the American Philosophical Association*, Vol. 48, pp. 2-22.
- Rawls, John (1993) *Political Liberalism*, New York: Columbia University Press.
- Raz, Joseph (2014) "Why the State?", *King's College Legal Studies Paper Series*, No. 2014-38, pp. 1-23.
- Raz, Joseph (1979) *The Authority of Law: Essays on Law and Morality*, Second Ed. Oxford: OUP.
- Risse, Mathias (2011) "Global Justice" *Harvard Kennedy School*, RWP11-001, pp. 1-30.
- Risse, Mathias (2017) "Responsibility and Global Justice", *An International Journal of Jurisprudence and Philosophy of Law*, Vol. 30, No. 1, pp. 41-58.
- Sangiovanni, Andrea (2007) "Global Justice, Reciprocity, and the State", *Philosophy & Public Affairs*, Vol 35, No 1. pp. 3-39.
- Sen, Amartya (2002) "Justice across Borders", *Global Justice and Transnational Politics: Essays on Moral and Political Challenges of*

- Globalization, De Greiff, P & Cronin, C (eds.), Cambridge: MIT Press, pp. 37-51.
- Sen, Amartya (2017) "Ethics and the Formation of Global Justice", *Ethics & International Affairs*, Vol. 31, No. 3, pp. 261-270.
- Shaffer, Gregory (2016) "Theorizing Transnational Legal Ordering", *Legal Studies Research Paper Series*, No. 2016-06, pp. 1-33.
- Singer, Peter (1972) "Famine, Affluence and Morality", *Philosophy and Public Affairs*, Vol. 3, No. 1, pp. 229-243.
- Spaić, Bojan (2014) "On the Essential Contestedness of the Concept of Law Gallie's Framework for Essentially Contested Concepts Applied to the Law", *SYNTHESIS PHILOSOPHICA*, Vol. 57, No. 1, pp. 175-189.
- Steiner, Hillel (2005) "Territorial justice and global redistribution", *The Political Philosophy of Cosmopolitanism*, Gillian Brock & Harry Brighouse (eds.), Cambridge: CUP. pp. 28-38.
- Tamanaha, Brian Z. (2017) "Necessary and Universal Truths about Law?", *Ratio Juris*, Vol. 30, Issue 1, pp. 3-24.
- Tan, Kok- Chor (2017) *What Is the Thing Called Global Justice*, New York: Routledge publication.
- Tan, Kok-Chor (2004) *Justice Without Borders: Cosmopolitanism, Nationalism, and Patriotism*, Cambridge: CUP.
- Tideman, Nicolaus & Vallentyne, Peter (2001) "Left –libertarianism and Global Justice", *Human Rights in Philosophy and Practice*, Burton M. Leiser and Tom Campbell (edt.), USA: Ashgate Publishing, pp. 443-457.
- Twining, William (2009) *General Jurisprudence*, Cambridge: CUP.
- Valentini, Laura (2011) *Justice in a Globalized World: A Normative Framework*, Oxford: OUP
- Veitch, Scott & et al. (2012) *Jurisprudence: Themes and Concepts*, Second Edt. London & New York: Routledge Publishing.
- Viner, Steve (2007) "Fuller's Concept of Law and Its Cosmopolitan Aims", *Law and Philosophy*, Vol. 26, No. 1. pp. 1-30.
- Walker, Neil (2003) "Late Sovereignty in the European Union", *Sovereignty in Transition*, Neil Walker (ed), Oxford: Hart Publishing, pp. 3-32.
- Walker, Neil (2016) "The Gap between Global Law and Global Justice: A Preliminary Analysis", *University of Edinburgh Research Paper Series*, No. 2016/30, pp. 1-24.
- Zumbansen, Peer (2017) "Does Transnational Law Hold the Secret to Global Justice", (24 February 2017), in: <http://lawmagazine.bc.edu/2017/02/does-transnational-law-hold-the-secret-to-global-justice>.